

"بخش دوم"
ماتریالیسم تاریخی

کشف همه جانبه انسان توسط انگلس

امیر نیک آئین

فصل دوم- طبیعت، جامعه، انسان

درس ۴۸- انسان به مثابه یک مقوله فلسفی

جامعه مربوط به انسان است و علوم مربوط به آن باید به این مقوله- "انسان"- نیز بپردازد. ماتریالیسم تاریخی به این مقوله از نظرگاه فلسفی با نتیجه گیری از دست آوردهای سایر علوم اجتماعی و انسانی و طبیعی و چگونگی تکوین آن توجه می کند.

(۱)

انسان چیست؟ انسان موجودی اجتماعی است و وجه مشخصه آن عبارت است از توانائیش در ساختن ابزار کار و تغییر دادن محیط زیست و واقعیت پیرامون بوسیله همان ابزار کار و بوسیله تفکر، زبان، معنویات و هنر. این تعریف کلی از انسان است و یک تعریف فلسفی است، یعنی عام ترین وجوه مشخصه و اساسی ترین خصوصیات را در نظر دارد. هر یک از علوم طبیعی یا اجتماعی بنوبه خود و در حد خود، تعریفی برابر با موضوع آن علم، برای انسان عرضه می دارند و از نظر فلسفی، انسان به مثابه مظهر و مجموعه تمامی روابط اجتماعی مطرح است. همه مکاتب و عقاید فلسفی، در آخرین تحلیل، عبارتند از نظریاتی درباره انسان و سرشت او. با کلان دانستن این یا آن خاصیت بشر، یا با خرد شمردن این یا آن خصلت بشر، انواع و اقسام سیستم نظریات فلسفی درباره انسان بوجود آمده است. فلسفه واقعا علمی و پیگیر در باره انسان را **مارکسیسم** عرضه می دارد که **همه جانبه انسان** را مطالعه می کند و وی را خالق تمامی فرهنگ مادی و معنوی می شمرد. سرشت انسان را تنها از طریق علم زیست شناسی نمی توان دریافت. حتی نقش و اهمیت ارگانیسم بشر را تنها علم زیست شناسی و فیزیولوژی نمی توان توضیح دهد، چرا که انسان، بالاتر از یک موجود طبیعی، یک موجود اجتماعی نیز هست و حتی کار ارگانیسم بدن انسان و تغییرات آن زیر تاثیر موجودیت اجتماعی و فرهنگی و معنویات انسانی قرار دارد. انسان امروزی از همان بدو تولد صاحب تمام خصائل انسانیت. رفتار انسانی با جهان مجاور و با دیگر انسان ها، قدرت کار کردن، در اجتماع زیستن، اندیشیدن، قادر بودن به درک زیبایی و پروراندن احساس های گوناگون معنوی، همه اینها با انسان به مثابه یک موجود اجتماعی که از مرحله معین تکاملی گذشته و به دوران آدمیت پای نهاده زائیده می شود. همه اینها خصلت های متعلق به افراد جداگانه و ویژگی های ارگانیسم بدن انسان نیست، بلکه ثمره یک روند طولانی تاریخی- اجتماعیست که طی آن انسان بوجود آمده و سرشت او متبلور شده است.

نگاهی به این روند طولانی- از نظر زیست شناسی نوع بشر که آن را "هوموساپینس" یا "بشر صاحب خرد" می خوانند متعلق به طبقه پستانداران است. اگر چه منشاء طبیعی انسان از عهد باستان توسط متفکرینی نظیر "آناکسماندر" و "لوکرسو" بیان شده ولی این "چارلز

داروین" دانشمند بزرگ انگلیسی است که برای نخستین بار بطور علمی ثابت کرد که انسان از جرگه حیوانات است و نوع بشر نتیجه تکامل نوعی از میمون هاست که امروزه آن نوع از بین رفته است. او و سپس "توماس هکسلی" تئوری علمی منشاء انسان را بنیان نهادند. پس از یک قرن پژوهش‌هایی که در ساخت مولکولی سلول‌ها انجام شده دیگر جای کمترین شکی در درستی آن تئوری باقی نگذاشته است. البته در این مدت جزئیات بی شماری دقیق شده و بر دامنه و عمق شناسائی‌های ما از آغاز این روند تبدیل تدریجی به انسان و جریان آن بسی افزوده شده است. مثلا اطلاعاتی که توسط سازمان اونسکو در پایان سال ۱۹۷۲ با جمع بندی پژوهش‌های عالیقدرترین دانشمندان شوروی، آمریکا، مکزیک، و انگلیسی در زمینه انسان‌شناسی، دیرین‌شناسی، زمین‌شناسی، زیست‌شناسی و غیره منتشر شده حاکیست که انسان کنونی نه ۳۵ هزار سال قبل و نه از "نه آندرتال" - موجودی بین میمون و انسان - بلکه از پیش از ۶۰ هزار سال قبل وجود آمده و نقطه پیدایش وی هم در مکان محدود نبوده و در نقاط مختلف کره زمین هم زمان بوده و انسان از نوع کنونی، مدت‌ها بطور موازی با "نه آندرتال" در یک زمان می‌زیسته‌اند. البته هنوز تئوری‌ها و فرضیه‌های گوناگون درباره سایر جزئیات امر وجود دارد که مورد بحث ما نیست و با تکامل علوم مشخصه می‌تواند تغییر یابد و کامل شود. این سیر تکوین انسان را از برخی نوع میمون تا انسان شکل‌ها یا انسان‌وارها و تا انسان صاحب‌خرد، "آنترو پوژنز" می‌نامند که از نظر لغوی به معنای زایش انسان است و آن را می‌توان "تکوین انسانی" اصطلاح کرد. اما داروین و پیروان او نتوانستند علت تغییر شکل میمون را به انسان و علت تکوین انسانی را توضیح دهند زیرا که تنها با تکیه بر زیست‌شناسی، کالبد‌شناسی و فیزیولوژی بیان یک چنین توضیح علمی ناممکن است. تنها عوامل طبیعی و انگیزه‌های زیست‌شناسی قادر نیستند این روند بغرنج را روشن کنند. آن کسی که این مسئله را روشن کرد و سنگ بنای تئوری علمی تکوین انسانی را گذاشت **فردریک انگلس** بود که با مطالعه همه جانبه نقش کار در پیدایش انسان ثابت کرد که این تحول، بدون کار و بدون ساختن ابزار و بکار بردن افزار کار نمی‌توانست انجام گیرد. انگلس انسان و روند پیدایش او را همه جانبه و با تکیه بر داده‌های علوم طبیعی و کشفیات بسیار مهم داروین ولی فراتر از آن با توجه به خصلت‌های اجتماعی در نظر گرفت و ثابت نمود که در جریان کار و بکار بردن افزار کار است که انسان خود را به مثابه انسان می‌آفریند و دائما به انسان تحول می‌بخشد و تربیت می‌کند. کار و بکار بردن افزار کار است که خود موجب می‌شود روندهای فیزیولوژیک و تغییرات بدنی و خصوصیات زیست‌شناسی انسان نیز بسرعت تغییر کند. کار و بکار بردن افزار کار است که در شرایط آمادگی عناصر دیگر زیستی و جغرافیائی و آب و هوائی و غیره موجب انجام آن جهش کیفی می‌شود که انسان را به مثابه موجودی اجتماعی می‌آفریند؛ موجودی که راست‌بالاست یعنی مستقیم می‌ایستد و مغز رشد یافته‌ای دارد و افق گسترده‌ای در مقابل دیدگانش قرار دارد و دست‌هایش آزادند و فکش سبک و زبان‌ش متحرک و آزاد است.

معنای این گونه برداشت علمی و صحیح آن است که از درون زایش طبیعی انسان یا تکوین انسانی، روند تکوین اجتماعی آغاز می‌شود زیرا که کار و تولید یک پدیده اجتماعی است. اصطلاح تکوین اجتماعی که آن را "سوسیوژنز" می‌خوانند در کنار تکوین انسانی یا "آنترو پوژنز" از مفاهیم مهم جامعه‌شناسی است. ماتریالیسم دیالکتیک عمیقا و همه جانبه رابطه کار و زبان و تفکر را روشن کرده است، تاثیر قاطع کار و بکار بردن ابزار تولید را در پیدایش شعور و پیدایش زبان نشان داده و ثابت کرده است که این سه عامل به نحوی همه جانبه و متقابل، بر یکدیگر تاثیر داشته و کار شالوده آن بشمار می‌آید. در آن هنگام که نخستین گله‌های انسان‌وارها و رمه‌های انسانی به نخستین نظام‌های طایفه‌ای مبدل می‌گردید و انسان متفکر و ابزار ساز، اجتماع انسانی خویش را بوجود می‌آورد، هنگامی که تکوین اجتماعی آغاز می‌گشت، انسان دیگر مراحل طولانی رشد را پشت سر گذاشته بود.

مارکسیسم لنینیسم می آموزد که این دو مرحله دو حلقه یک زنجیرند، اگر چه در تکوین انسانی نقش عوامل طبیعی و اقلیمی و فیزیولوژیک و تشریحی عمده بود، در تکوین اجتماعی عوامل دیگری مانند نیروهای مولده و تحول مناسبات تولیدی و تاثیر متقابل روبنا و پایه نقش عمده را دارد و آن عوامل قبلی، به عوامل فرعی بدل می گردند. روشن است که در مقطع تاریخ یک دیوار چین این دو را از هم مجزا نمی کند و توضیحاتی که دادیم بهم پیوستگی و پیوند درونی و درهم آمیختگی آنها را نشان می دهد.

(۲)

نتیجه اینکه آنچه انسان را از تمامی حیوانات مجزا می کند کار است، امکان افزار سازی است، قدرت تاثیر و متحول ساختن محیط مجاور است بوسیله این افزار، بخاطر بدست آوردن هدفمند نعمات لازم برای زندگی. انسان دارای خصوصیات و ویژگی های متعدد و اساسی دیگر نیز هست ولی تمام آنها ناشی از همین روند کار اجتماعی اوست.

به این نکته توجه کنید که در جریان کار و تولید، بین انسان ها مناسباتی اجتماعی برقرار می گردد که آن را مناسبات تولیدی می خوانیم و شالوده و اساس تمام مناسبات اجتماعی دیگر و عامل قاطع در تکامل بعدی انسان و جامعه است.

انسان جز در جامعه نمی تواند زیست کند، زیرا محصول جامعه، تابع جامعه و موجودی ماهیتا اجتماعی است. بهمین جهت است که مارکس تاکید می کند که ماهیت انسان، سرشت انسان عبارتست از مجموعه مناسبات اجتماعی.

با تکیه بر این اصل، خود مارکس جنبه فردی انسان را نیز مطالعه می کند زیرا انسان، این موجود اجتماعی، فردیست واقعی و زنده. برای انسان یک سرشت فرضی جاودانی و تغییر ناپذیر وجود ندارد. سرشت انسان با تحول مناسبات اجتماعی که در درون آن انسان زیست می کند تغییر و تحول می یابد. انسان با تغییر طبیعت مرتبا و دائما شرایط زندگی خود را تغییر می دهد، زمینه موجودیت خود را عوض می کند، مناسبات اجتماعی را نیز تغییر می دهد و بدینسان دائما و مرتبا خودش را نیز تغییر می دهد. از این جهت است که می گوئیم خالق انسان خود اوست. به این مسئله توجه کنید زیرا که یک نکته گری و یک شالوده اساسی در نقطه نظر مارکسیستی درباره انسان بشمار می رود. درک مفهوم عمیق و وسیع آنکه انسان خود آفریننده خویش است نه تنها مارکسیسم را از تمام مکاتب ایده آلیسم که عوامل مافوق طبیعی و معنوی را در این مورد قاطع می شمارند جدا می کند، بلکه خط فاصل بین مارکسیسم و دیگر مکاتب ماتریالیستی قبل از آن می کشد که به طبیعت فعال و اجتماعی انسان و به اهمیت پراتیک اجتماعی در زایش و تحول انسان توجه نداشتند. تمام داده های مدرن دانش در رشته های گوناگون صحت تئوری داروین در زمینه منشاء نوع بشری و تئوری مارکسیستی درباره نقش کار در روند تکوین انسان را ثابت کرده و حلقات زنجیری و مراحل این روند را معین می کند. طی تکامل خود و گذار از دوران های اجتماعی- اقتصادی پست تر به دوران های بالاتر، انسان بتدریج خویشتن را از سلطه نیروهای کور طبیعت آزاد می کند و سپس با ایجاد جامعه سوسیالیستی و استقرار کامل کمونیسم انسان خویشتن را از سلطه نیروهای خود بخودی رشد اجتماعی و جبر اجتماعی نیز آزاد می کند و با تکامل بخشیدن به فضائل و فضائل خویش با رشد مقدرات و تمام جوانب شخصیت بشری خویش به حاکم آگاه شرایط زندگی خود بدل می شود و دیگر نه محکوم شرایط طبیعی است و نه مقهور شرایط اجتماعی. از آن هنگام است که آزادی انسان، اختیار انسان به معنای درست کلمه آغاز می شود.